

سخن نخست

فلسفه از واژگانی است که در طی قرن‌ها، بر معانی متعددی اطلاق شده است. همچنین موضوع‌گیری‌های متفاوت و گاه متعارضی در برابر فلسفه اظهار شده است.

امروزه نیز گاه این واژه در نظر برخی، به دلیل ابهام مفهومی‌اش شکوه و محبوبیت خاصی دارد؛ به گونه‌ای که اگر نظر آنان درباره‌ی واژه فلسفه خواسته شود، با آنکه هیچ آگاهی صحیحی حتی از ساده‌ترین مسائل فلسفی ندارند، پاسخ مثبت می‌دهند. در مقابل، کسانی هم به دلیل همین ابهام مفهومی، نسبت به فلسفه و ارزش‌های آن دارند و هرگاه در پیش آنان سخنی از فلسفه و مسائل فلسفی به میان می‌آید، فلسفه را محکوم می‌کنند و آن را چیزی جز بافته‌های ذهنی غیرمرتبط با واقعیات خارجی نمی‌دانند.

این گونه موضوع‌گیری‌ها از سر ناآگاهی است، ولی در میان انسان‌های فرهیخته و آگاه نیز گاه موضوع‌گیری‌هایی در برابر فلسفه ابراز شده است؛ از جمله اینکه کسانی به دلیل علم‌زدگی‌ای که نخست در محافل علمی غرب و سپس در دیگر جوامع ظاهر شد، فلسفه را عامل عقب‌افتادگی و در جازدگی جوامع معرفی کردند و علم - به معنای مقابل فلسفه - را عامل پیشرفت جوامع دانستند. اینان پرداختن به فلسفه را نوعی ارتجاع و جاماندن از قافله پیشرفت می‌دانند.

در میان دین‌داران نیز کسانی بوده و هستند که فلسفه را تحقیر می‌کنند و حتی غیرشرعی معرفی می‌کنند؛ زیرا معتقدند فلسفه دانشی بشری است که با آموزه‌های دینی سر مخالفت و تعارض دارد. پس شخص دین‌دار باید از فلسفه پرهیز کند.

به واقع، فلسفه چیست و در برابر آن چه موضعی باید گرفت؟ آیا فلسفه علم مطلوبی هست یا نه؟ فلسفه چه نسبتی با علوم تجربی دارد؟ نسبت فلسفه با دین و آموزه‌های دینی چیست؟ امروزه فلسفه در جوامع بشری چه فایده و یا ضرورتی دارد؟

بی‌گمان اگر بخواهیم به این گونه پرسش‌ها پاسخ کامل بدهیم، باید نخست معانی متفاوت فلسفه را از هم تفکیک کنیم و روشن سازیم در هر جا کدام معنا از فلسفه مراد ماست که این کار مجالی و وسیع می‌طلبد.

مراد ما از فلسفه، مسائلی است که می‌توان بعضی از آنها را هستی‌شناسی، بعضی دیگر از آنها را انسان‌شناسی و سرانجام، دسته‌ای از آنها را خداشناسی نامید، ولی وجه جامع آنها همین است که با روش عقلی به اثبات و یا نقد و بررسی آنها می‌پردازیم، ولی جزو ریاضیات هم به شمار نمی‌آیند. یکی از وجوه ضرورت فلسفه در نظر ما این است که با آگاهی از مسائل فلسفی می‌توان تبیین بهتر و مقبول‌تری برای بعضی از آموزه‌های دینی ارائه کرد. همین‌طور بعضی از آموزه‌های دینی به کمک قضایای فلسفی مستدل می‌شوند و بالأخره در پاسخ به بعضی از شبهات مرتبط با باورهای دینی به گزاره‌های فلسفی متمسک می‌شویم.

اگر در مواردی نیز میان گزاره‌های دینی و فلسفی تعارضی به چشم می‌آید، باز رفع این تعارض بر عهده عقل ماست و مسئله‌ای است که باید پاسخ آن را یافت؛ نه اینکه به صرف وجود تعارض ظاهری به تأویل آموزه دینی دست بزنیم و یا فلسفه را طرد کنیم.

به نظر می‌آید در زمانه ما، طرد فلسفه به طور کلی و کنار گذاشتن آن از علوم حوزوی، گرفتن یک پشتوانه قوی از باورهای دینی است. باورهایی که از سوی مخالفان دین به شدت و به گونه‌های مختلف مورد تعرض قرار می‌گیرند. نباید به سادگی دستانمان را از سلاح اندیشه فلسفی تهی کنیم و تصور کنیم که می‌توانیم به دفاع از آموزه‌های دینی در برابر مخالفان پردازیم.

شاید یکی از ترندهای دشمنان این باشد که فلسفه را ناسازگار با دین معرفی کنند تا دین‌داران، فلسفه را مطرود بدانند، آن‌گاه که فلسفه و تفکر فلسفی از میان دین‌داران رخت بر بست، آموزه‌های دینی، بی‌پشتوانه عقلی می‌شوند و به راحتی در زیر هجمه‌های سنگین نابود می‌شوند.

جانشین سردبیر

